

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

... خلاصه به این راحتی نمی‌شود عناوین را از دست داد! زحمت کشیدیم!... عناوینی که به دست آمده، آسان نتوان داد! باید در حفظش، خیلی استقامت کرد! علی کلّ حال، این عناوین این‌جوری است دیگر... سؤالی مطرح شد درباره روایت «علیّ مع الحق و الحق مع علی»^۱ که چند روز پیش درباره آن صحبت‌هایی کرده بودیم.

اینطور عرض کردیم که هر جا حقی هست، کاری به ارتباطش با تشیع و اسلام و اعتقاد به نحله خاصّ ندارد، هر جا که حقّ است، در آنجا علی حضور دارد. حالا می‌خواهد یهودی باشد، می‌خواهد نصرانی باشد، می‌خواهد در محاکمه بین دو کمونیست باشد؛ می‌خواهد در افراد غیر ملتزم یا ملتزم باشد، هر جا می‌خواهد باشد. در هر نقطه‌ای از عالم وجود، هر جا که حقی و باطلی هست در آن موقف حقّ، در آنجا علی است، و شما سایه علی را در آنجا مشاهده می‌کنید.

در قبالش هم هر جا که باطل است بالاخره شیطان و امثال ذلک وجود دارند و آن‌ها، در جای خودشان هستند. چرا که آن ریشه حقّ، به خود نفس وجود امیرالمؤمنین بر می‌گردد. و ایشان هنگام سؤال فرمودند که در آیه ذَلِكْ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ^۲ این «هو»، اشاره به حقیقت ذات می‌کند. پس امیرالمؤمنین را می‌توانیم بگوییم که متجلی آن حقیقت ذات است که هر جا حقّ است، پس آنجا علی است. گفتیم: حرف خوبی است! حرف، حرف درستی است و صحیح است. و این آیه، اشاره به این دارد که الله ذات مستجمع جمیع صفات است، آن الله که، ذات مستجمع بجمیع الأسماء و الصفات می‌باشد، مقام هوویت را به اضافه مقام واحدیت در همه مراتب وجود حائز است.

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^۳ است، یعنی نور سماوات و ارض که تجلیات ماهویّه آن حقیقت هوویّه ذات است، به واسطه اسماء و صفات پیدا می‌شود. لذا می‌فرماید نور السموات و الأرض. یعنی حقیقت دهنده به آسمان‌ها و زمین. ظاهر کننده آسمان و زمین. اگر الله نباشد، نه آسمانی

۱ - رجوع شود به امام شناسی ج ۱ ص ۲۲۲ که مصادر متعددی از کتب اهل سنت برای این حدیث ذکر شده است.

۲ - سوره حج (۲۲) آیه ۶۲

۳ - سوره نور (۲۴) آیه ۳۵

هست و نه زمینی. نه عوالمی هست و نه خلقی و نه تکوئی، هیچ چیز نیست. پس آن نور سماوات و ارض که همان ظاهر کننده حقائق ماهویة مقیّده، از بطن بسیطة الحقیقة و وجود بالصرافه است، آن الله است.^۱ خب این الله که آیه می فرماید **هو الحق**، این «هو»، اشاره به ذات می کند. یعنی این حقیّت الله، به ذات او بر می گردد. چون ذات او در مرتبة هوهویّت است. و مرتبة ذات، همان صرف الوجود است، و الوجود مساوقٌ للحق، و الحق مساوقٌ للوجود. پس بنابراین آن استجماع اسماء و صفات کمالیة در ذات، آن اسماء و صفات، حقیّشان به واسطه حقیّت مرحله هوهویّت است و خود اسماء و صفات کاره‌ای نیستند. یعنی چون آن «هو» در اینجا حضور دارد، لذا اسم هم معنا پیدا می کند. ارزش پیدا می کند. صفت هم ارزش و معنا پیدا می کند.

یک عبارت خیلی عجیبی الآن یاد آمد. یک روز مرحوم آقا در مسجد قائم، در مورد اعمال افراد، و این آیه **فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۖ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا**^۲ صحبت می کردند؛ که چطور ممکن است این سیئه تبدیل به حسنه شود؟ این از یک جهت. از جهت دیگر هم، آیه حبط را داریم: **فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ**^۳. اینها اعمالشان حبط است. یعنی همه به طور کلی از بین می رود.

اعمال بد که حبط نمی شود، اعمال خوب است که حبط می شود. اعمال بد و کارهای زشت، فی حدّ نفسه خروج موضوعی دارد. حبط یعنی صورت خارجی مستحسنة دارد و از نظر بروز ظاهری، کار به اصطلاح خیر است ولی در واقع خیر نیست. این دو جهت، چطور می تواند با هم جمع شود که شخصی در این عالم یک کار خلاف انجام داده، بعد آیه می فرماید **اولئك يبذل الله سيئاتهم حسنات**. این کار خلاف تبدیل به حسنه می شود. اصلاً خیلی عجیب است ها! این با عدل خدا چطور جور در می آید، که یک شخص کار خلاف انجام داده، اما کار خلافتش که سیئه است، این سیئه تبدیل به حسنه می شود؟!

یک دفعه من جایی بودم، شخصی داشت راجع به این قضیه صحبت می کرد. و استشهاد می کرد

۱ - برای توضیح بیشتر در مورد آیه نور رجوع شود به تفسیر آیه نور جلسه اول و الله شناسی ج ۱ ص ۲۵ تا ۷۶ تألیف علامه طهرانی رضوان الله علیه.

۲ - سوره الفرقان (۲۵) قسمتی از آیه ۷۰. برای تفسیر این آیه رجوع شود به معاد شناسی ج ۹ ص ۲۷۱ به بعد

۳ - ذیل آیه ۲۱۷، از سوره (البقرة) ۲. برای تفسیر بحث حبط رجوع شود به معاد شناسی ج ۷ ص ۳۴۱ به بعد

به کلام یکی از آقایان که فعلاً در قید حیات است.^۱ این شخص در تفسیر قرآن اینطور توجیه می‌کرد که خب این تبدیل سیئه به حسنه در همین عالم هم هست. در همهٔ عالم. شما فرض کنید که در همین زراعت و کشت و کشاورزی، این موادی که می‌دهند برای تقویت گیاهان، اینها شاید چیزهای خیلی مشمئز کننده هم باشد، اما همین‌ها به واسطهٔ تغییر و تبدلهایی که پیدا می‌کنند در خاک و نور و هوا و آب و ... این‌ها متبدل و متحول به یک تحول مستحسن می‌شوند. تبدیل به شاخه و میوه می‌شوند و میوه‌اش را هم مردم مصرف می‌کنند. و هیچ‌کس در موقعی که دارد این میوه را مصرف می‌کند، تصور نمی‌کند که این میوه مقداری از آن کود گوسفند و مقداری هم کود گاو است!

این در ذهن شخصی که الآن دارد این میوه و این سیب و این هندوانه را می‌خورد خطور نمی‌کند که، یک پنجمش کود و ... است. چون به طور کلی اصلاً متحول شده و ماهیتش تغییر کرده است، و به یک ماهیت دیگری در آمده است.

این مطلب اگر بخواهد به این نحو توجیه بشود، این توجیهی است که دلیلی بر صحت آن نیست که یک عمل خلاف این گونه تبدیل به حسنه شود. فقط توجیه این است که چون در یک ظرف مناسب قرار می‌گیرد، متحول می‌شود. وقتی که سیئه، سیئه است، همیشه سیئه است. سیئه وقتی که سیئه است، دیگر تبدیل به حسنه نمی‌شود! شخصی که دروغ می‌گوید، این دروغ، همیشه دروغ است. نه اینکه این دروغ امروز دروغ باشد، فردا بشود صدق! خمر و شراب، همیشه خمر و شراب است. در ایران شراب است، در سایر کشورها هم شراب است. در امریکا هم شراب است. شما شراب را در ایران بخورید، کار حرام انجام داده‌اید، در امریکا هم بخورید کار حرام انجام داده‌اید. تفاوتی نمی‌کند. نه اینکه در ایران که می‌خورید مثل شربت به‌لیموست!، و هیچ اشکالی ندارد و عالی است! ولی همین که پایتان را از همین مرز جغرافیایی که سیم کشیده‌اند و دوتا پاسبان ایستاده‌اند، بالاسرش - البته بعضی جاها! - می‌گذارید بیرون، این حرام می‌شود و دارای عواقب و مسائلی می‌شود. نه، دروغ دروغ است آقا جان! تفاوتی نمی‌کند.

شما اگر در مسجد الحرام دروغ بگویید، تازه آنجا عواقبش بیشتر است! خب آنجا خیلی بیشتر است. چرا که فرمود **يَنْسَاءُ النَّبِيُّ لَسْتُ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ** ^ع **إِنْ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ** **الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا** ^ط **وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى** ^ط ...

❶ شما زن پیغمبر هستید! گناه زن پیغمبر خیلی بیشتر از زنهای دیگر است.

یکی این که خودش در جوار پیغمبر رشد کرده، و صحبت پیغمبر را شنیده، و در کنار پیغمبر زندگی کرده است. خیلی تفاوت می‌کند با آن افرادی که در خارج از خانه و منزل پیامبر هستند و پیغمبر را روزی یک دفعه می‌بینند یا هفته‌ای یک دفعه می‌بینند و یا اصلاً ندیده‌اند.

دوم احترام انتساب به رسول خدا. این مورد، مو بر بدن آدم راست می‌کند.

... و این قضیه هم که ما عمامه بر سرمان گذاشته‌ایم، مردم به ما به چشم انتساب به پیغمبر نگاه می‌کنند. خیلی خیلی، این مسأله مسأله کوبنده و له کننده و تدمیر کننده‌ای است که این مطالب را ما احساس کنیم و به آن ترتیب اثر بدهیم. خیلی این قضیه قضیه عجیبی است و خلاصه همین است که دست و پای آدم را نسبت به انجام خیلی از مسائل می‌بندد. و اقدام انسان را نسبت به خیلی از مطالب و امور، متوقف می‌کند! و بدون دلیل نبود که بزرگان نسبت به این مسائل اقدام نمی‌کردند. نسبت به این جریانات و مطالب، وارد نمی‌شدند. بزرگان همه‌ی این امور را ملاحظه می‌کردند، این قضیه را در نظر می‌گرفتند.

دروغ، دروغ است! در اینجا دروغ، دروغ است. در غیر از اینجا هم دروغ است. شما در خارج کشور، در آمریکا هم دروغ بگویید، دروغ است. دروغ در زشتی فرق نمی‌کند. لذا بعضی‌ها سؤال می‌کنند که آقا اگر ما در آنجا یک کاری کردیم و کسی نتوانست جلوی ما را بگیرد، یا اقدامی بکند، آیا اشکال دارد؟

گفتم: آیا می‌دانند که شما انجام دادید؟ گفتند: بله. ممکن است بدانند. گفتم: تمام شد! چه تفاوتی می‌کند شما به یک مسلمان یا به یک مسیحی دروغ بگویید؟! یک مسلمان از شما یک خلاف و خدعه ببیند یا یک مسیحی و یهودی؟ چه تفاوت می‌کند؟ می‌گوید این مسلمان است! تازه اینجا یک مقداری بیشتر آدم دست و پایش می‌لرزد.

حالا فرض کنید طرف مقابل یک مسلمان است و شما می‌گویید: ما هم کیش هستیم دیگر...! اما آن نصرانی چطور؟ می‌گوید نگاه کن بین مسلمانان چکار دارند می‌کنند! این مسلمان است! اینطور دارد عمل می‌کند! خب این قضیه خیلی فرق می‌کند. مطلب خیلی متفاوت است.

قضیه‌ای از مرحوم آقا برایتان نقل کردم که یک نفر از همین مدیران کاروان می‌خواست با بلیط

یک نفر دیگر ایشان را از حج بیاورد. البته این قضیه در زمان سابق یعنی در زمان شاه اتفاق افتاده بود. زیرا که رفته بود و می‌خواست با یک خدعه‌ای، با یک مکر و حيله‌ای این کار را انجام بدهد.

و بعد ایشان می‌گفت ما نمی‌دانستیم! اصلاً بلیط را به ما نمی‌داد تا بفهمیم چه موقع می‌خواهیم حرکت کنیم. تا آن موقعی که وقت پرواز بود بلیط‌ها را دست خودش نگه داشته بود! بلیط برای فردی بود که از دنیا رفته بود. با بلیط آن شخص متوفی می‌خواست ایشان را به ایران بیاورد. می‌گفتند آقا من حاضرم ده برابر پول بلیط را به شما بدهم. آخر این چه کاری است که دارید انجام می‌دهید؟! آن هم به عنوان یک اهل علم!

ایشان می‌گفتند: آن موقعی که می‌خواست بلیط را بدهد، یک دفعه من چشمم به آن بلیط افتاد و دیدم به اسم فرد دیگری است. شک کردم! تازه اسم زن هم بود، آن هم یک پیرزن - که در مکه فوت کرده بود، همان جا هم دفنش کرده بودند - به مدیر کاروان گفتم: این آقای که بلیط‌ها را چک می‌کند به من چه می‌گوید؟! آقا این که بلیط شما نیست، با پاسپورت شما نمی‌خواند.

ایشان می‌گفتند: حالتی در آن لحظه بر من گذشت که تعبیر ایشان این بود که در همه عمرم کمتر مثل آن برایم اتفاق افتاده بود. و بعد با آن شخص قطع رابطه کردند و همه هم او را می‌شناختند، از همین بازاری‌ها بود و در بازار تهران پارچه فروش بود آن مردتی که. گفتند اصلاً با او قطع رابطه کردیم. گفتند آقا من ده برابر پول بلیط بهت می‌دادم، آخه این چه کاری است که تو داری انجام می‌دهی؟ حالا خوب بود آن افسری که مأمور بود اصلاً توجه نکرد، این اصلاً توجه نکرد و تایید کرد، شلوغ و پلوغ بود و او هم قالتاق بازی و اینها را هم خوب بلدند دیگر! آنهایی که اهل این حرفا هستند، قالتاق بازی، بله! تو قالتاق بازی نمره‌شان بیست است! بیست با دوتا علامت ضربدر! سه تا چهارتا.

او یک جوری رل بازی کرد و فلان و که مثلاً حاج آقا بفرمایید و بفرمایید و که مثلاً رد شده و شاید نمی‌فهمید که کی بوده؟ زن بوده، مرد بوده؟ چه بوده؟ درست شد؟ در حالی که شاید این یک قضیه برای ما اتفاق بیفتد همین قدر ناراحت بشویم. همین قدر که خلاف توقعمان باشد. بیشتر به آن بزیم تا به خودمان. آن چرا یک همچین پدرسوختگی دارد درمی‌آورد که می‌خواهد همچین کلکی بزند. اما به خودمان نگاه نکنیم که حالا از نقطه نظر انتسابش به ما قضیه چه می‌شود؟ خب این آدم پدر سوخته متقلب حقه باز... هیچی! این اینطوری است دیگر، این طرف چه؟ این الآن طرفم است دیگر. این که نگاه نمی‌کند، شاید هم فرار کند از کاری که کرده است. این آدم که نمی‌ایستد جواب بدهد. آدم اینطوری که پای کارش نمی‌ایستد، این چه؟

ما همواره در این دنیا به طرف مقابل نگاه می‌کنیم. به خودمان نگاه نمی‌کنیم. به انتساب مسائل به خودمان نگاه نمی‌کنیم. همیشه می‌خواهیم ببینیم افراد چقدر نسبت به این قضیه واکنش نشان می‌دهند. متوجه عرائض که هستید؟ طرف مقابل چقدر واکنش نشان می‌دهد؟! آیا واکنشش زیاد یا کم است؟، در دسر درست می‌کند یا نه؟

هیچ فکر نمی‌کنی این قضیه راجع به تو است، طرف مقابل دارد به تو نگاه می‌کند، به ریش تو که ادعای نیابت پیغمبر را می‌کنی می‌خندد؟! تو ادعای نیابت پیغمبر می‌کنی و دروغ می‌گویی؟ تو ادعای نیابت پیغمبر می‌کنی و حقه می‌زنی؟ تو ادعای نیابت پیغمبر می‌کنی و کلک می‌زنی و خیال هم می‌کنی من نمی‌فهمم؟ این سند دروغی که گفته‌ای! بفرما! درست شد؟ اینجا است که انسان معنای آن کلام مرحوم آقا را می‌فهمد که فرمود: **در عمرم یک همچنین حالی برایم پیدا نشد!**

این مسأله میزان صدق افراد را نشان می‌دهد! یعنی اگر ما برویم روی این مسأله و همین کلام فکر کنیم که چرا برای ایشان یک همچنین حالی پیدا شد به خیلی از مسائل می‌رسیم.

آخر این یک مسأله دروغ که نیست، یک قضیه دروغ که نیست، یک قضیه واقعی است. چرا برای ایشان این قضیه باید پیدا بشود؟ چرا این ناراحتی، یک ناراحتی عادی و متعارف نبود؟

اگر برای ما اتفاق می‌افتاد - راست می‌گویم - چه واکنشی نشان می‌دادیم؟ این نکاتی که خدمتتان عرض می‌کنم، نکات کلیدی راه ماست! تا بدانیم خلاصه در چه وضعیتی هستیم، یک مقداری مسئولیت خود را بالا ببریم. یک مقداری تأمل خود را بالا ببریم. یک مقداری حس مسئولیت پذیری را در خود تقویت کنیم. می‌توانیم این لباس را برداریم، لباسی عادی بپوشیم بعد هر غلطی که می‌خواهیم، انجام دهیم. هر غلطی، چرا که آدم عادی هستیم! چرا باید اینطور باشد؟ این نشان می‌دهد هرچه ادراک و حس باور انسان نسبت به مبانی بیشتر باشد به همان اندازه، باور و التزام و اهتمامش، به لوازم آن مبانی بیشتر خواهد بود. آثار مترتبه بر باور انسان یک چیز طبیعی است!

شخصی از کنار خیابان راه می‌رود. یک دفعه می‌بینید ماشینی به او زد و او را انداخت. در این جا با دیدن این صحنه مقداری ناراحت می‌شویم اما دیگر سکتی که نمی‌کنیم! تا به حال دیده‌اید شخصی به خاطر نگاه کردن به کسی که او را ماشین زده سکتی کند؟ نه بابا! می‌گوییم بیچاره دیگر عمرش به سر رسیده بود. شاید هم راننده مقصر نبوده است و خودش خلاف می‌آمده و یا تند می‌رفته است و ...

حالا اگر آن شخصی که ماشین به او زده همسایه شما باشد. باز هم به همان مقدار ناراحت

می‌شوید؟! نه! چون همسایه شماست، یک احساس دیگری برایتان پیدا می‌شود. همینطور در فکر هستید، تا بیاید منزل و وقتی هم آمدید قضیه را برای بچه‌ها و عیال تان و... تعریف می‌کنید. با تعجب می‌گویید: آن همسایه را دیدید؟ من داشتم می‌رفتم، ناگهان دیدم اینطور شد و... .

مهم تر از این نگاه می‌کنید، می‌بینید آن شخص قوم و خویشان است. چه احساسی پیدا می‌کنید. ببینید هرچه آن احساس نزدیکی و قرابت به آن شخص بیشتر می‌شود، آن تأثیری که متعاقب بر این احساس است، آن تأثیر بیشتر می‌شود.

یک وقت می‌بینید این شخص برادر تان می‌باشد. می‌گویید: ای وای! برادرم! اصلاً از حال می‌روید. دیده شده که فرد از حال رفته و اختیارش را از دست داده است. بله؟ همینطور ممکن است آن شخص از برادر نزدیک تر باشد. و شما سکت می‌کنید!

چندی پیش در خبری می‌خواندم که در یکی از کشورها مادری رفته بود تا دخترش را به ایستگاه راه‌آهن برساند. در نبود او پنجره باز بوده و این زن احتیاط نکرده، بچه پنج ساله‌ای که در خانه تنها بوده از آن پنجره به پایین افتاده بود. وقتی مادر آمد، نگاه کرد و بچه‌اش را مرده دید، او هم رفت از همان جا خودش را پایین انداخت و مرد! یعنی نمی‌توانست ببیند بچه‌اش به واسطه اهمالی که کرده، اینطور شده است. خودش را از بچه‌اش جدا نمی‌بیند. مُرد! مُرد!

یعنی آن حسی که مادر نسبت به بچه خود دارد، آن حس را ما نداریم. ما چه هستیم؟ پدر هستیم. پدر یک مقدار از نظر احساسات بیشتر در تحت کنترل است تا مادر. مادرهایی که... لا إله إلا الله! لا إله إلا الله! یادآوری نکنیم اصلاً... من حالم بر می‌گردد. بله...

ما پدر هستیم و پدر بیشتر می‌تواند خودش را کنترل کند. بیشتر می‌تواند خودش را نگه دارد. اما مادر نه، مادر اصلاً شاکله‌اش با پدر فرق می‌کند و یک نوع احساس خاصی دارد و یک وحدتی بین خودش و فرزندش احساس می‌کند. اصلاً خودش را می‌کشد! خودش را برای بچه‌اش می‌کشد.

اتفاق افتاده که مثلاً بچه‌اش دارد با ماشین تصادف می‌کند و مادر خودش را می‌اندازد زیر ماشین و می‌میرد و بچه‌اش را کنار می‌زند که تصادف نکند. خب این، چه مطلبی را می‌رساند؟

در مثال اول که شما نگاه کردید فردی غریبه را در خیابان دیدید که تصادف کرد و کمی ناراحت شدید و با خود می‌گویید: خدا بی‌امرز دیش و عمرش را کرده بود! اما چرا در مورد برادر تان نمی‌گویید که عمرش را کرده بود؟! این را نمی‌گویید، بلکه غش و سکت می‌کنید!

یکی از رفقا دوباره یکی از اقوامش که خیلی هم متمول و فلان و این حرفها بود، دو سه هفته پیش

برای من نقل می‌کرد: که دختر بزرگ دایی‌اش سرطان گرفت و دیگر در شرف موت بود. در همین حین به او خبر دادند دختر دیگر هم سرطان گرفته است و تا یک ماه دیگر بیش‌تر زنده نیست. آن دوست ما می‌گفت قبل از اینکه دختر دوم بمیرد، این پدر مرد! یعنی یک مرتبه سخته کرد و بعد هم تمام کرد و مرد! آنچنان این شخص در فشار بود که وقتی دختر اولش رفت، مرگ دختر دوم برایش قابل تحمل نبود... بله! سیصد میلیون هم خرجش کرده بود ولی دیگر فایده نکرد و آن دختر اولش که فوت کرد یعنی این احساس و این همبستگی نمی‌گذارد که پدر راحت باشد لذا قبل از مرگ دختر دوم از دنیا رفت.

مرحوم آقا در این جریان بلیط، حکم آن مادر را داشتند نسبت به فرزند! این را همه نمی‌توانند درک کنند. باید انسان یک مقداری از آن حال و هوا را بچشد، از آن حال و هوایی که این اولیاء خدا در آن حال و هوا هستند، آن وقت می‌فهمد که ایشان چرا گفتند سخت‌ترین حالتی که - یا یکی از سخت‌ترین حالتی که - در عمرم بر من گذشت، لحظات عبور از آن قسمت کنترل بلیط بود، اگر انسان برود درک کند که منظورشان چه بود، آنوقت این انسان، می‌تواند متصدی امور بشود. درست شد؟

حالا به عرض ما رسیدید؟! این آدم، با این احساس، نه بنده. بنده نه خیر آقا! بنده می‌آیم، خراب می‌کنم. می‌زنم همه چیز را درب و داغون می‌کنم. نه اهلش هستم و نه هیچ...! - صاف و صادق - ولی ایشان می‌تواند. زیرا آن درکی را دارد که همان درک را در مرتبه قوی‌ترش امام دارد. که البته بالاتر از او امام است. حدّ فاصلی دیگر نیست. بالاتر از این، می‌شود امام. و ایشان این درک را به واسطه اتصال به امام پیدا کرده. نه با انفصال از امام!

یعنی امام در آن رتبه اعلی است. این شخص وقتی که به امام متصل شد، این درک، برایش پیدا می‌شود. و این اتصال، اتصال تامّ است. و الاّ خب خیلی‌ها هستند که ممکن است یک نخ‌باریکه‌ای، فلان، نه! اتصال، اتصال تام و اتصال قلب و سرّ و ضمیر و نفس؛ همه مراتب وجودی. گاه‌گاهی نه، فایده ندارد. اگر آن اتصال برقرار شد، مسأله درست می‌شود.

و اما در مورد این آیه: **فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ**، چه دلیلی دارد که شما همچنین حرفی را می‌زنید که **فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ...** خدا گناه اینها را تبدیل به حسنه می‌کند؟ دلیل ندارد! چرا که گناه، گناه است و همیشه گناه است. تا اسم شراب روی این مایع است، این شراب است. وقتی که این تبدیل به سرکه شد، دیگر الآن شراب نیست. دیگر اصلاً گناهی نیست که بخواهد تبدیل بشود. ماهیتی

تغییر پیدا کرده و عوض شده است.

ولی در این آیه دارد که سیئه تبدیل به حسنه می‌شود! یعنی سیئه با آن عنوانش تبدیل به چه می‌شود؟! تبدیل به حسنه می‌شود!

علت در کلام این شخص مفسر ذکر نشده، بلکه فقط تشبیهی در اینجا آورده‌اند، که این تبدیل سیئه به حسنه مثل آن مثال تبدیل کود به میوه است. ممکن است بگوئیم نه آقا تشبیه شما غلط است. ولی شما می‌گویید که این شخص گناه کرده و بعد این گناه در مراتب وجودی تبدیل به حسنه می‌شود. اما خب او خب بله، گیاه است و درخت و علف و خاک و عناصر و اینها، اینها تبدیل به میوه می‌شوند.

اما بزرگان در تفسیر فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ می‌فرمودند: گناه، همان نفس تحققش در ظرف جهل یا عناد و غرض است که او را گناه می‌کند!! اگر این گناه در ظرف غرض و جهل نباشد، در ظرف عناد و اینها نباشد، دیگر این گناه نیست! این شخص نمی‌داند که کار حرام انجام می‌دهد، وقتی که نمی‌داند، این حرام نیست. حدّ هم نباید به او زد، کاری هم نباید با او کرد. نمی‌داند که این شراب خوردن منهی عند الشارع است، خبر ندارد. و خیال می‌کند چیزی است مثل بقیه چیزها بعضی‌ها می‌خورند و بعضی‌ها نمی‌خورند، مثل خیلی چیزهای دیگر، حالا ما هم می‌خوریم.

خب برای این فرد گناه نوشته نمی‌شود. آن چیزی که باعث است، همان نیت خلاف است که عامل حرمت است! و سیئه به او اطلاق می‌شود! و این نیت و کدورتی که همراه با این گناه انجام داده، این کدورت نیت است که او را سیئه می‌گویند!

شما اگر کاری انجام بدهید که در آن کارتان، کدورت نباشد، ارتباطتان با خدا کمرنگ نشود، ارتباطتان قطع نشود، حالت قبض برایتان پیدا نشود، حالت گرفتگی برایتان پیدا نشود، آن عمل حرام نیست! اگر عملی انجام بدهید که آن ارتباط قطع بشود، حالت کدورت برایتان پیدا بشود و... آن عمل حرام است^۱.

چندی پیش یکی از دوستان قضیه خیلی عجیبی را نقل می‌کرد و می‌گفت: فلانی با من تماس گرفت و گفت حالت چطور است؟ حالت خوب است؟ شب بعد از نماز مغرب و عشا بود. گفتم بله. گفت: کجایی. گفتم: من بیرون هستم، بیرون از خانه. گفت: خانه نیستی؟ گفتم: نه. گفت: من الآن

۱ - رجوع شود به انوار ملکوت ج ۱ ص ۱۶۰ به بعد و ج ۱۵ تفسیر شریف المیزان ذیل آیه محل بحث سوره الفرقان و ترجمه رساله الولایه تألیف علامه طباطبائی (رضوان الله علیه) ص ۶۷ و ۶۸ در نرم افزار کیمیای سعادت.

داشتم نماز می‌خواندم، یک دفعه احساس کردم که در منزل تو، جن‌ها رفت و آمد می‌کنند. و اینها به شکل میمون هستند و رنگ صورتشان زرد است و دارای پشم‌هایی مثل تیغ هستند و در منزل و در فلان اتاق دارند می‌روند، اسم آن اتاق را هم مشخص کرد و گفت: می‌خواستم به شما اطلاع بدهم، حالا که بیرون هستی. گفت: تلفن کردم به عیالم، گفتم: برو بین در آن اتاق قضیه چیست؟ رفت و نگاه کرد، دید پسرش دارد چت می‌کند! نشسته دارد چت می‌کند!

ببینید! چقدر مسائل عجیب است! چقدر دقیق است! این اصلاً از آن خبر ندارد. در نماز مغرب، نشسته است، در حال توجه، حالا خدا می‌خواهد این را برایش روشن کند. یک دفعه می‌بیند که جن‌ها دارند می‌روند، در فلان اتاق هم دارند می‌روند! می‌گوید من بیرونم، بیرون از خانه‌ام. به اهل بیتش می‌گوید برو بین قضیه چیست. بعد ایشان هم می‌رود و از پشت سر نگاه می‌کند و آن پسر هم متوجه نمی‌شود. می‌بیند بله، صفا!!

این که دارد این امور را مشاهده می‌کند به چه دلیل است؟ و این چه حالتی است که در آن فضا ایجاد شده است؟ این یک کدورتی است دیگر! اگر این کدورت ایجاد نمی‌شد، آن وقت این حالات عجیبه هم برای ایشان ممثل نمی‌شد.

به خاطر سنخیت بین این کدورت و وجود جن‌ها، این حالت برای ایشان رخ داده است. این که تمثّل این حالت کدورت به صورت جن برایش ظهور پیدا کرده، به خاطر تبدل فضا است. فضا تبدل شده است^۱. آن شخص هم حالش متبدل شده است. بعد می‌آید چکار می‌کند؟ فرزندش را صدا می‌کند می‌گوید بیا مثلاً برایت آبمیوه گرفتم و از آن حال و هوا او را بیرون می‌برد و قضیه را به اصطلاح عوض می‌کند. بعد از چند دقیقه شوهرش به او زنگ زد و گفت: جن‌ها قطع شدند! به او تلگراف شده بود که دیگر مسئله تمام شد! اینها چشم بندی نیست!

یکی از افراد که از دوستان بود چند سال پیش از این یک روز پیش من آمد. با رفقا آن موقع ارتباطی نداشت، اتفاقاً ایرانی نبود. یک روز صبح آمد - هر دو سه ماهی یک مرتبه به منزل ما می‌آمد- و گفت فلانی! یک همچنین شخصی را شما از آشنایان دارید؟ گفتم: بله، یک همچنین فردی هست.

اسم یک نفر را آورد. که اصلاً نمی‌شناخت و از من سؤال کرد با یک همچنین شخصی شما ارتباط دارید؟ گفتم: بله، چطور؟ گفت: من چند روز پیش در حال ذکر و توجه، نشسته بودم، یک مرتبه

۱- رجوع شود به معاد شناسی ج ۳ ص ۱۳۵ تا ص ۱۳۷

دیدم این شخص دارد به طرف مکه حرکت می‌کند. بعد یک دفعه راهش را کج کرد رفت به طرف برهوت یمن!!

برهوت یمن محل حضور ارواح کفار و اهل خلاف و اهل ظلمت است. همان طور که وادی السلام محل اجتماع ارواح مومنین است.^۱ من خیلی متأثر شدم، که این شخص داشت به طرف مکه می‌رفت، چرا یک دفعه رفت به طرف برهوت. گفتم انشاءالله خیر است، دعا کنید انشاءالله خدا دست ما را بگیرد تا پایمان نلغزد.

من می‌دانستم که او یک خلافی انجام داده است و اطلاع داشتم. ولی او نمی‌دانست! ببینید! خدا ستارالعیوب است، رفتن به برهوت را نشان می‌دهد، اما چکار کرده را نشان نمی‌دهد! به او گفتم: که حالات مختلف است، چرا که گاهی اوقات ممکن است برای انسان لغزش‌هایی پیدا بشود، بعد ما آن بنده خدا را منصرفش کردیم و او رفت.

بعد از آن رفتم و به آن شخص که به طرف برهوت رفته بود گفتم فلانی من که به شما گفتم نکن، چرا اینطوری کردی؟ و بعد هم نشانه‌ی صحت این مکاشفه این بود که یک همچنین قضیه‌ای برای او اتفاق افتاده بود. و بنده خدا خیلی منفعل شد و باور کرد، و توبه کرد و بعد از این قضیه چند روزی گذشت و آن شخص تلفن کرد. همان شخصی که می‌آمد منزل و ایرانی نبود، و آن قضیه برهوت برایش مکاشفه شده بود، تلفن کرد، و گفت: آقا آن شخصی که من چند روز پیش دیدم که رفت به طرف برهوت، دیدم دوباره دارد به سمت مکه می‌رود. گفتم: الحمدلله که راهش را راست کرد. ببینید! رفتن به سمت مکه، یعنی رفتن به سوی خدا. معنایش این است. کسی که خواب می‌بیند دارد مکه می‌رود، یعنی دارد به سمت خدا می‌رود. وقتی احرام می‌بندد یعنی به سمت خدا در حرکت است. ولی انسان نباید هیچوقت غرّه بشود که خلاصه دست شیطان از او قطع شد، نه خیر! همین که راهش را عوضی می‌رود، این مسأله، به جای خودش محفوظ است. این نیت خلافی که می‌کند، همان کدورتی است که برای انسان حاصل می‌شود، آن کدورت همان سیئه است.

حال اگر انسان، از این افق سیئه بالاتر رفت و در یک فضایی از روحانیت قرار گرفت و با آن وضعیت قبلی به طور کلی اختلاف پیدا کرد، دیگر کدورت ندارد! آن وقت حال ندامتی که برای او پیدا می‌شود - که خدایا این من بودم با این وضعیت که تو دست مرا گرفتی، و الآن به اینجا رسیده‌ام - ، این

حال همان حسنه است! یعنی این حال شکستگی و این ندامتی که الآن دارد اگر کار خلافی انجام نمی‌داد، شاید برایش پیدا نمی‌شد. آنوقت دیگر اینجا خلاصه یک مسائلی است، که دیگر منظوری در آن است، خودتان بروید حدس‌هایی در اینجا هست و بزنید و یا اگر مسائلی هست، دیگر انسان خودش باید اینها را به تجربه و حس و لمس بیابد.

لذا در روایت داریم^۱ که زاهدی هفتاد سال عبادت می‌کرد، بعد یک روز گفت: خدایا ما این همه عبادت کردیم و الحمدلله گناهی هم انجام ندادیم. یک مرتبه به او نشان دادند که این دعاها و کارهای تو، از این سقف بالاتر نرفته است! علتش هم این است که تو در انجام این عبادت فکر و خیال داشتی، که جای خوبی فراهم شده و ما الحمدلله مثل مردم نیستیم، ما جایمان را جدا کردیم، حسابمان را جدا کردیم، از اجتماع فاصله گرفتیم، و آمدیم در اینجا و خدا را داریم عبادت می‌کنیم. خدا عجب بنده خوبی دارد! و نتیجه‌اش هم همین است. عجب بنده خوبی دارد در کار ما نیست! توی کت ما نمی‌رود! توی کت ما نمی‌رود! بعد حال ندامت برایش پیدا شد. ندامت و توبه که عجب چه کاری کردیم، چه اشتباهی کردیم. همانجا خطاب آمد: این ندامتی که الآن پیدا کردی، از ثواب هفتاد سال عبادت بالاتر است! یعنی همین که برای انسان حال ندامت پیدا می‌شود که عجب بنده‌ای هستم، اگر خدا دست مرا نگیرد، من هم این طوری هستم، این بنده را خدا می‌خواهد^۲.

یک وقت برایمان این قضیه پیدا نشود؛ که الحمدلله گناه نکردیم! البته آدم نباید دنبال گناه برود، اما نه این که این افکار را هم داشته باشد. آدم نباید دنبال خلاف رضای خدا برود، اما نه این که حالا بخواهد مغرور به این قضیه بشود.

أولئك يُبدِّلُ اللهُ سيئاتهم حسنات، یعنی این! یعنی همین که این شخص گناه کرده و تأثیری در او به وجود آورد، بعد از آن که حالتش به خاطر ندامت، یک حالت روحانی شد که در آن موقعیت، عبودیت را با تمام وجودش حس می‌کند و لمس می‌کند، حال اگر این گناه را نمی‌کرد، این حس را نداشت و این حالت عبودیت را حس نمی‌کرد! آن گناهی که انجام داده، آن حسنه است زیرا که اگر این گناه نبود آن حالت روحانیت و ندامت در او حاصل نمی‌شد و به آن حد و مرتبه از رشد نمی‌رسید!

۱ - المراقبات تألیف مرحوم میرزا جواد ملکی تبریزی رضوان الله علیه ص ۶۷۰ طبع بیدار فر، قم، به نقل از عدة الداعی ابن فهد حلی رضوان الله علیه

۲ - رجوع شود به شرح فصوص الحکم فص آدمی ج ۱ ص ۲۶۱ چاپ بوستان کتاب

نفس این طوری است ها! نفس خیلی بلاست، خیلی! یک موش مرده‌ای است! جوری خودش را به موش مردگی می‌زند، اوه اوه! و خودش را عابد و متواضع نشان می‌دهد، چنان خودش را عبد نشان می‌دهد، خودش را زیر پای همه مردم نشان می‌دهد، خودش را خادم و فدایی مردم و ملت نشان می‌دهد، خودش را خدمت‌گزار نشان می‌دهد، هان!

ای موش مرده! ای موش مرده! این نفس وقتی همه این حالات را نشان داد، یک دفعه در یک موردی خلاف توقعش در می‌آید! حاضر است که تمام دنیا را تکه و پاره کند ولی از حرف خود بر نگردد در حالی که می‌گفت من خادمم و از همه پایین ترم.

می‌بینی، ای بابا این کجا خادم است؟! این کجا، از همه پایین تر است؟! تا حالا این نفس خودش را به موش مردگی زده بود ولی نمرده بود! موش مردگی، با مردگی، دوتا است! موش مردگی، برای گربه است! وقتی گربه را می‌بیند، خودش را می‌زند به مظلومیت! این را می‌گویند موش مردگی! همین که گربه می‌رود، بلند می‌شود و می‌آید و گربه هم دنبالش می‌افتد، می‌گوید: خودت را برای من به موش مردگی می‌زنی؟ من خودم بابا هفتاد تای مثل تو را یک لقمه کرده‌ام! برای من معلّق زن!

وقتی که مرده است! مرده است و گربه هم رهایش می‌کند. می‌گوید این که مرده است، رهایش می‌کنم. من دنبال موش زنده می‌روم، نه موش مرده.

بعضی‌ها خوابند، بعضی‌ها خودشان را به خواب می‌زنند. آنهایی که خوابند، آدم تکانشان می‌دهد بیدار می‌شوند. آنهایی که خودشان را به خواب می‌زنند چه کار باید کرد؟ هیچ کاری نمی‌شود کرد. چون خودش را به خواب می‌زند. این نفس هم همین‌طور خودش را به خواب می‌زند، خواب نیست ولی خودش را می‌زند به موش مردگی! صحبت می‌کند در میان مردم، به به! عجب آدمی... چقدر آدم متواضعی! چقدر آدم خدومی! چقدر خودش را پایین آورده است! من دست شما را می‌بوسم!....

بیانی که أمير المؤمنين عليه السلام راجع به مؤمن دارد، **أَمَاتَ نَفْسَهُ وَ أَحْيَا عَقْلَهُ**، آن مؤمن، خودش را به موش مردگی نمی‌زند، نفسش را می‌کشد! وقتی کشت، یعنی مرد و تمام شد! وقتی این مرد، آنوقت **مَصْدَاقَ أَحْيَا عَقْلَهُ** می‌شود! آنوقت عقل می‌آید و رشد می‌کند و نور و بهاء خودش را نشان می‌دهد. خیلی از این عبودیت‌ها موش مردگی است. خدا هم که می‌داند، و می‌گوید آقا ما را دیگر سر

کار نگذار و از ما مایه نگذار!

شخص به آن عبودیت کی می‌رسد؟ وقتی که انسان بفهمد گناه کار است! بفهمد و حس کند. حس کند که اگر خدا نظرش را برگرداند، کاری از او ساخته نیست. این احساس اگر در ما پیدا شد، بالاترین نعمت است. خجسته نعمتی و مبارک مهمانی است که به ضیافت دل ما آمده و ما باید این مهمان را نگه داریم.

ائمه ما علیهم السلام بدون اینها به این مسأله رسیدند. در دعای اُبی حمزه ثمالی، امام سجاد علیه السلام عرض می‌کند که **أَنَا الَّذِي عَصَيْتُ جِبَارَ السَّمَاءِ، أَنَا الَّذِي عَلَى سَيْدِهِ اجْتَرَى وَ أَنَا الَّذِي أُعْطِيتُ عَلَى الْمَعَاصِي الْجَلِيلَةَ الرَّشَا**. امام سجاد بدون اینکه این کارها را انجام بدهد، این گفتار را دارد. این حال را دارد. وقتی که دارد می‌گوید **أَنَا الَّذِي عَلَى سَيْدِهِ اجْتَرَى**، «واقع» را دارد می‌گوید. نه اینکه افرادی می‌گویند که دارد فیلم بازی می‌کند، یا می‌گویند برای ما دارد می‌گوید! یا مثلاً صورت حال بقیه را ترسیم می‌کند. نه آقا! خودش را امام دارد می‌گوید. می‌گوید من اینم. من یک چنین حالی دارم. بدون اینکه گناهی کرده باشد. چرا که امام معصوم است، عصمت مطلقه دارد. عصمت مطلقه در همه مراتب. و همان باعث شده که این حال را داشته باشد! چون عصمت مطلقه است. اگر عصمت مطلقه نداشت این را نمی‌گفت. چون عصمت مطلقه دارد در مرتبه ذات و فعل و خیال و ضمیر و سر.

و در مرتبه ذات عصمت دارد که از سر بالاتر است. چون امام دارای عصمت مطلقه است، می‌گوید **أَنَا الَّذِي عَصَيْتُ جِبَارَ السَّمَاءِ، أَنَا الَّذِي عَلَى سَيْدِهِ اجْتَرَى وَ أَنَا الَّذِي أُعْطِيتُ عَلَى الْمَعَاصِي الْجَلِيلَةَ الرَّشَا**^۱.

امام دارد اینها را می‌گوید که ما هم بفهمیم که چه خبر است. آن که امام است، قضیه‌اش این است. دیگر حالا ما باید به حساب خودمان برسیم! این نکته است که عبودیت انسان را تمام می‌کند. و این است معنی **اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات**.

اضطراب سر، آن عدم مرتبه جمعیت بین هوویتی - که همان مرتبه ذات است - و بین آن اعمال مقام واحدیت است. این را اضطراب سر می‌گویند. یعنی در آن جمعیتی که شخص باید تعلق به ذات داشته باشد، و از آن ذات به مراتب اسماء و صفات توجه کند!

نه، امام فکر نمی‌کند، آنها که فکر نمی‌کنند! آن تعلق و ربط و محبتی که شما که به پسران دارید،

فکر نمی‌کنید که این محبت را دارید. وقتی آن محبت را دارید ربط را هم دارید. آن مادری که به بچه‌اش علاقه و محبت دارد، فکر نمی‌کند. آیا دیده‌اید تا حالا مادر فکر کند؟ بنده به این شخص محبت دارم! حالا چکار کنم محبتم بیشتر بشود، چکار کنم کمتر بشود؟ چکار کنم که...

اینطور نیست که اگر فکر کند، محبت بیاید، و اگر فکر نکند، محبت نیاید. فکر نمی‌خواهد! محبت فکری نیست! محبت، ربط است. علاقه، ربط است. عشق ربط است. حس است و فکر نیست!! ما فکر می‌کنیم. فکر می‌کنیم به آن جنبه تجلی در آثار و... همه فکر می‌کنیم. ولی در اولیاء خدا ربط است و فکر نیست. آن ربط بین ذات و خودشان گاهی اوقات به اسماء و صفات بر می‌گردد. یعنی از آن تعلق ذات، گاهی اوقات به واسطه حالشان به اسماء و صفات توجه می‌کنند، چون گاهی اوقات حالشان هنوز استقرار پیدا نکرده و ملکه نشده است.

در آن حال - قبل از این که در ذات ملکه بشود و فقط ذات ولی بخواند به آن ذات متصل باشد و حتی نخواهد در اسماء و صفات سیر بکند - ناگهان در اسماء و صفات، مشاهداتی انجام می‌شود که آن مشاهدات با آن ارتکاز تام به سرّ، و توجه به آن ذات منافات دارد!

تلمیذ: قبل از فناء؟

استاد: نه! ممکن است قبل از فناء تام باشد! یعنی قبل از ملکه شدن فناء، به عنوان معبر، نه منزل. چون قبل از اینکه بخواند فناء ملکه شود، حالات فناء در حال تردد است. برای انسان این حالات می‌آید و می‌رود و ممکن است در یک حال، انسان حقیقت آن ذات را مشاهده کند، و گاهی اوقات ممکن است آن حقیقت ذات را همراه با تجلیات اسماء و صفات ببیند که یک مرتبه پایین‌تر است. معلوم است که هنوز شخص در مرتبه ذات استقرار پیدا نکرده است و آن فناء تام برایش حاصل نشده است. و لذا همین که آن ذات را مشوب به کثرت می‌بیند، اضطراب سرّ برایش حاصل می‌شود!

تلمیذ: این اضطراب سرّ را امام ندارد؟

استاد: نه امام ندارد؛ چون امام عصمت مطلقه دارد و عرض کردم، این اضطراب سرّ مربوط به غیر امام است.

تلمیذ: خداوند که وعده داده است تمام گناهان را می‌بخشد، مشکلی نداریم! مشکل اساسی ما در اضطراب نفس است. یعنی چه؟

استاد: یعنی نفس در همان مرتبه‌ای که هست از این عالم می‌رود، در آن مرتبه متوقف است و

قضیه این است. یعنی گناه را خدا می بخشد، اما دیگر مقام و درجه نمی دهد!

بله! این معنای اضطراب نفس است. چون وقتی که نفس در یک مرتبه پایدار نشد، مدام در حال تغییر و تبدل در کثرات است. از این طرف به آن طرف و از آن طرف به این طرف تبدل و تغییر دارد. توجه به این و توجه به آن دارد، و این حالت او را در یک اضطرابی قرار می دهد که به هیچ وجه نمی تواند استقرار پیدا کند.

در آن قضیه که نفس خود را به موش مردگی می زند به این مطلب اشاره کردیم و این نکته بسیار بسیار کاربرد دارد. چون ما خیال می کنیم اخلاص داریم و با خود می گوئیم: برویم در یک مسجد نماز بخوانیم، یا یک منبر برویم، در آنجا است که اخلاصمان معلوم می شود. که آیا این حرفهایی که داریم می زنیم برای خداست؟ حتی اگر هفت نفر جمعیت آمد، با ناراحتی می گوئیم: بله؟! هفت نفر بیاید؟! در حالی که چه فرق می کند جمعیت کم یا زیاد باشد؟ منبر انسان و صحبتش باید برای خدا باشد! قضیه موشیه را فراموش نکنید! قضیه موشیه یا موسیه! هرکدام که میلان هست... یا فاریه! هرچه که... این خیلی مفید است!

مرحوم آقا در کتاب روح مجرد^۱ داستان مرحوم حاج محمد رضا بروجردی را ذکر کرده اند که به خاطر توجه و اقبال مردم به او در دلش خطوری پیدا شد و آسید علی رضا دکنی شخصی را از دکن برای تنبه ایشان به تبریز فرستاده بود.

انسان وقتی صحبت می کند ابتداء جمعیت کم است، مثلاً پنج نفر یا ده نفر پای صحبتش می آیند. با خود می گوید که هرچه خدا بخواهد، ما باید وظیفه مان را انجام بدهیم!.

در اینجا نفس احساس وظیفه می کند و به این حساب نمی گذارد که فعلاً کسی خبر ندارد و کسی به تو اعتنا نمی کند. نفس به پای خدا می گذارد و اینجاها خوب مؤمن می شود، موحد می شود. اگر پنج نفر بیایند می گوید: ما وظیفه داریم انجام بدهیم! آره پدر سوخته! در حالی که اگر پانصد نفر هم بیایند باز هم همین را می گویی؟!.

مدام می گوید: وظیفه داریم، و باید وظیفه مان را انجام بدهیم، چه کم بیایند، چه زیاد، فرق ندارد. بعد فردا یک دفعه بیست یا سی نفر می آیند. فردا وقتی می آیند، چشمش یک جوری می شود! باز می گوید: وظیفه داریم، وظیفه داریم که تکلیف را انجام بدهیم. بعد از مدتی پنجاه نفر پای صحبت هایش می آیند.

چه شد؟! حالا دیگر ما وظیفه داریم را سفت و محکم نمی‌گویید بلکه می‌گوید: الحمدلله مردم دارند استقبال می‌کنند.

در این حال، این فرد از مستمعین به آن می‌گوید، آن شخص به فرد دیگری می‌گوید و... و همین‌طور مردم استقبال می‌کنند. با خود می‌گوید: الحمدلله مطالب و مبانی دارد نشر پیدا می‌کند! در این جا تمام صحبت‌هایی که شما از او می‌شنوید، همه همین است: جمعیت... الحمدلله! مردم! مردم! جمعیت... همه‌اش همین است موشیه! موشیه خوب قضیه‌ایه! بعد می‌بینید افراد پای منبر زیاد شدند، صد نفر شدند، دویست نفر شدند: عجب! صحبت‌ها را نگاه کن!

- آقا صحبت‌هایی که فلان مسجد می‌کند، جای دیگری نیست!

- خواهش می‌کنم! اختیار دارید! بله! مطلب از ما نیست! از بزرگان است دیگر! ما که از خود چیزی نداریم! ما که از خود چیزی نداریم، هرچه هست از بزرگان داریم نقل می‌کنیم. هرچه هست، داریم از آنها می‌گوییم! دستان خالی است!... خواهش می‌کنم!

یک مقداری هم می‌خندیم و سرمان را پایین می‌آوریم و...

- چه آدم متواضعی است!

بعد از مدتی یک قضیه اتفاق می‌افتد! یک مسأله‌ای پیش می‌آید. یک چیزی به ما می‌خورد، حالا هر چیزی. یک انگلی مثلاً. حالا می‌گوئیم یک انگلی. این به آن می‌گوید، آن به این می‌گوید، فردا می‌بینیم:

- آقا چه می‌گویند؟ قضیه راجع به چیست و امثال این حرفها؟

یک دفعه می‌بینید دویست نفر شد صد نفر، صد نفر شد پنجاه نفر. و به تدریج افراد کم می‌شوند! بعد شما نگاه می‌کنید می‌بینید از آن حرفها کم می‌شود. شب که دارد مطالعه می‌کند، خیلی دلش مثل شبهای دیگر که دویست نفر می‌آمدند به مطالعه نمی‌رود! آن مطالعه‌ای که برای دویست نفر می‌کرد الان ندارد! سابقاً که جمعیت زیاد بود می‌گفت: این صفحات را ورق بزنم ببینم چیز جدید گیر می‌آورد که بیان کنم، اما وقتی که جمعیت کم می‌شوند... حالا می‌رویم آن را می‌گوئیم دیگر!. حالا فردا یک کاریش می‌کنیم!

تا وقتی که جمعیت به ده نفر می‌رسند، دیگر اصلاً کتاب‌ها گرد می‌خورد!

مگر کار برای خدا نبود؟ - آی موشیه! - مال خدا نبود؟ چرا کتاب را دیگر باز نمی‌کنی؟ چرا مطالعه نمی‌کنی؟ خودش را به موش مردگی زده! پس تا حالا، بازی در می‌آوردی عزیزم! این نفس سر

تو را شیرۀ مالیده بود، کلاه گذاشته بود، خیال می‌کردی برای خداست، خیال! حالا که خلاف توقع شد. حالا که خدا بر خلاف توقع انجام داد، هان؟! چکار می‌کنی؟ می‌زنی توی سرت و به این و آن حمله می‌کنی! و می‌اندازی گردن مردم:

- عجب مردمی هستند! اصلاً این مردم لایق صحبت‌های ما نیستند! دارم درس اخلاق می‌گویم کسی نمی‌آید! آقا چه شده است؟ آقا فلان شده است!

بابا درس اخلاق تو نمی‌آیند! و آلا اگر کسی دیگری بیاید، حرف بزند، نه! اتفاقاً تا خیابان هم می‌ایستند! در اینجا به حساب کی می‌گذارد؟ مردم! مردم نمی‌آیند. مردم قدر نمی‌شناسند! مردم فاصله گرفته‌اند! هیچ نمی‌گویند من نتوانستم توقع آن‌ها را برآورده کنم. من خودم هزارتا ایراد داشتم تا اینکه اینطوری شد. به حساب این و آن می‌گذارد.

اینها چیزهایی است که باید متوجه باشیم! انسان باید برایش هیچ فرق نکند، هیچ تفاوت نکند، چه دو نفر بیایند، یا جمعیت زیاد بشود، چقدر؟ دو هزار نفر، بعد بشوند دو نفر، هیچ فرق نکند هان! در این نوسان که رفت بالا و آمد پایین، تفاوت نکند. در این صورت می‌شود یک مقداری روی او حساب کرد... نفس اضطراب پیدا نکرد. حرف‌ها یکی است! وقتی دو نفر بودند، حرف‌ها همه از خدا بود. از سینما و تئاتر که نبود! از خدا بود. وقتی به دو هزار نفر که می‌رسد از خداست، وقتی که جمعیت کم می‌شود، باز هم از خداست. حرف‌ها که عوض نمی‌شود، شخص عوض شده و مدام بالا و پایین می‌شود. امروز چند نفرند؟ دیروز چند نفر بودند؟ بینم فردا چند نفرند؟ حالا که من دارم مطالعه می‌کنم

بینم فردا جمعیتی که می‌آیند مطالبی بگویم، که خوب گل کند و گل بیندازد تا خوششان بیاید...! وقت مطالعه این‌ها را می‌گوید. این‌ها را هم خدا خوب می‌داند. این ملائکه‌ای که اینجا نشسته‌اند اینها را هم می‌دانند! قشنگ می‌روند تو کله آدم، بدون اینکه شما بفهمید! موجشان را می‌فرستند تو، لابه‌لای و پایتتر از آن، که عمیق‌تر است و موج‌های عادی نمی‌رود، آن‌ها موج را می‌فرستند. از آن زوایا، از آن خصوصیات، از آن تعلقات نفسی که آدم تا برایش پیدا نشود به آن نمی‌رسد. موشیه! موشیه خوب قضیه‌ای است! می‌خواهم خدمتتان چه عرض کنم؟ اگر هزار سال نماز شب هم بخوانید، به این زوایای مخفی نفس و... نمی‌رسید. تا وقتی در خارج برای شما اتفاق نیفتد. تا وقتی در خارج پیدا نشود، امکان ندارد، به آن برسید. تا وقتی این تجربه برایتان حاصل نشود، به این مسأله آگاه نمی‌شوید. وقوف پیدا نمی‌کنید. باید زمینه‌اش پیدا شود. و پیش می‌آید!! برای همه پیش می‌آید. برای هر کسی پیش می‌آید. و همه امتحان می‌دهند. و الآن دارند امتحان می‌دهند... بله... و همه ما در معرض این مسأله هستیم.

ما فقط این دعای ابو حمزه را گذاشتیم برای شبهای ماه رمضان و - آن هم تند تند - بخوانیم و برویم!

شنیدم شخصی در اصفهان، گفته که روایت داریم قرآن را تند تند بخوانید! قرآن را بخوانید بروید جلو! غلط هم می خوانید، بخوانید! ملائکه تصحیحش می کنند!^۱ تند تند بخوانید! أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ ۲ پس کجا رفت؟ لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ ... ﴿٣﴾ کجا رفت؟ این حرفها چیست آقا؟ تند تند بخوانید تصحیحش می کنند چه معنا دارد؟ شما یک آیه بخوان، نه که یک ختم قرآن، برو روی آن آیه فکر کن، برو روی آن آیه تأمل کن.^۴

حضرت سجاد علیه السلام که این دعای ابو حمزه را می خواند، تند تند نمی خواند که کارتش را بزند، بگویند دعای ابو حمزه را خوانده است! امام سجاد از عمق دل و از ضمیرش هر شب می خواند.^۵ تند تند بخوان برو!!؟ ملائکه درستش می کنند! تصحیحش می کنند! چه چیز را تصحیح می کنند؟! چه هست که تصحیحش کنند؟! گفت مورچه چیست که کله پاچه اش چه باشد؟! اینها غلط است. این نحوه با مردم صحبت کردن غلط است. باید مردم را به فهم و تفکر دعوت کرد! از ظاهر و گرایش به ظاهر باید مردم را دور کرد. از توجه به ظاهر باید دور کرد. از صرف ثواب و عقاب باید مردم را دور کرد. به حقیقت عبادت باید مردم را توجه داد. چرا این حرفها زده نمی شود؟! این که بخوان و ثواب دارد یعنی چه؟ من اصلاً نمی خواهم ثواب ببرم!! من می خواهم به معرفت خودم اضافه کنم، فهم خودم را بالاتر ببرم تا کسی مرا گول نزند. کسی مرا با دو تا خبر نفریبد. کسی راه مرا سد نکند و نبندد. ثواب البته هم دارد. یعنی هر چیزی بالاخره یک نتایجی دارد^۶... این نتایج، همان معرفت و قربی است که انسان پیدا می کند، و این ثواب است.^۷ حالا در صور دیگر، در آن عالم، یا در غیر آن عالم، ممثل یا غیر

۱ - الکافی ج ۲ باب أن القرآن يرفع كما انزل

۲ - سوره النساء (۴) آیه ۸۲

۳ - سوره الحشر (۵۹) آیه ۲۱

۴ - نور ملکوت ج ۳ ص ۲۹۱ تا ۳۰۸ و ص ۳۶۱

۵ - نور ملکوت ج ۳ ص ۲۵۹ تا ۲۶۹

۶ - اسرار ملکوت ج ۲ ص ۲۹۰ و ۲۹۱

۷ - روح مجرد ص ۲۶۹

ممثل برای انسان ظاهر می‌شود. مردم را باید به این راه دعوت کرد، که راه فهم است، راه امام صادق علیه السلام،^۱ راه ایجاد معرفت است، نه راه ثواب کردن؟ این نحوه غلط است این بد آموزی است. دور کردن مردم از واقعیات است.^۲

ما در همان زمان‌های سابق، می‌دیدیم در مجالس بزرگان که یک صحبتی می‌شد، یک مسائلی را می‌گفتند، یک حقائق توحیدی را که بیان می‌کردند آن افرادی که در مجلس بودند، و یکی دوتا هم نبودند، وقتی می‌دیدند که با آن افق فهمشان و معرفتشان نمی‌خواند و بالاتر است، شروع می‌کردند به مضطرب شدن! و بعضی از اوقات اعتراض می‌کردند!

خب آقا! صبر کن! فهمت را بیاور بالا، چرا گیر کردی؟! چرا اینجا ایستادی؟! درست شد؟ اما همین که می‌گفتند یک دعا بخوانید، همه خیلی خوشحال می‌شدند!... دعای جوشن ثواب دارد! زیارت عاشورا ثواب دارد! آقا مفاتیح را بیاور زیارت عاشورا بخوانیم! اینجا ایستاده، نمی‌خواهد بیاید بالا! بابا دوتا حرف بگذار بروود توی مغزت! همه‌اش این را بخوانیم، آن را بخوانیم! با این را خواندن و آن را خواندن به کجا رسیدی؟! مثل همین آقا! تند بخوانید، تند بخوانید!... قرآن را که نباید تند خواند. اینها همه در ظاهر متوقف شدند! و راه دین، راه عبور از ظاهر است و رسیدن به حقیقت و مغز و لبّ مسأله است.^۳

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱ - قال الصادق علیه السلام: اعرّفوا منازل شیعتنا عندنا علی قدر روايتهم عنّا و فهمهم منّا. بحار الانوار ج ۲ ص ۱۴۸

حدیث ۲۰

۲ - امام شناسی ج ۱ ص ۱۸۶

۳ - برای توضیح بیشتر رجوع شود به مقدمه کتاب شریف لب اللباب ص ۹ تا ص ۱۹ و المراقبات مرحوم میرزا جواد تبریزی رضوان الله علیه خاتمه کتاب ص ۶۷۱ تا ص ۶۷۶ طبع بیدار فر، قم